

الزام تحول در نگاه منطقه‌ای ایران

سعید تائب*

استادیار و عضو هیات علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز
(تاریخ دریافت: ۳ آذر ۱۳۸۷ - تاریخ تصویب: ۱۷ بهمن ۱۳۸۸)

چکیده

با توجه به روند پرشتاب تغییرات و تحولات در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی در زمان کنونی، کشورها و مدیران سیاسی آنها، باید خود را برای ایجاد تغییرات لازم در نگرش‌ها و دکترین‌های روابط خارجی خود آماده کنند. عدم توجه به این واقعیت و در نتیجه کاهش محسوس در موفقیت‌های جمهوری اسلامی ایران در سیاست منطقه‌ای خود در سال‌های گذشته و پیشنهاد برای تغییر آن، نقطه تمرکز این مقاله است. باور ما در این مقاله این است که جمهوری اسلامی ایران باید جغرافیای تمرکز سیاست خارجی خود را از کشورهای عربی خاورمیانه به عنوان منطقه نفوذ خود به کشورهای شرقی و شمال شرقی خود تغییر دهد. این مقاله باور دارد که با این تغییر نه تنها تعارض‌های منطقه‌ای ایران کاهش پیدا می‌کند، بلکه ایران می‌تواند با افزایش نفوذ خود در شرق از حمایت قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده، اروپا و حتی قدرت‌های منطقه‌ای چون عربستان سعودی بهره‌مند باشد. نویسنده با استفاده از نظریه‌های واقع‌گرایانه در حوزه عملکرد سیاست خارجی در جهت تأمین منافع ملی با استناد به تداوم تعارض میان حوزه‌های نفوذ ایران و کشورهای عربی در منطقه، استدلال می‌کند که تغییر در تمرکز منطقه‌ای روابط خارجی ایران از غرب (منظور خاورمیانه عربی) به شرق در هر دو امتداد آن یعنی شبه قاره و آسیای مرکزی نه تنها کمک به راهگشایی در بن‌بست‌های سیاست خارجی می‌کند، بلکه می‌تواند جایگاهی معتبرتر و بالاتر را برای ایران در سطح جهانی به ارمغان بیاورد.

کلید واژه‌ها

کشورهای غرب آسیا، انرژی، جمهوری اسلامی ایران، عربستان سعودی، آمریکا، اروپا

* Email: saeedtaeb@yahoo.com

مقدمه

در روند توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هر کشور در شرایط کنونی جهان، موفقیت در روابط خارجی، به طور عام و سیاست خارجی به طور خاص، یک الزام است. با توجه به روند جهانی شدن، از یک سو و شتاب گرفتن انقلاب ارتباطات و اطلاعات از سوی دیگر، هر روز نقش موفقیت در سیاست خارجی در روند ارتقای زندگی اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و امنیتی همه کشورها جایگاهی به مراتب استراتژیک‌تر از هر زمان دیگر در تاریخ روابط بین‌الملل پیدا کرده است. همزمان گسترش پیچیدگی در وضعیت بین‌المللی، امکان موفقیت در سیاست خارجی را برای کشورها نسبت به گذشته سخت‌تر کرده است. در چنین شرایطی اتکاء به یافته‌های علمی و استفاده از کارشناسان در حوزه روابط بین‌الملل برای دولت‌های در حال توسعه به‌ویژه آن گروه از کشورهایی که ژئوپلیتیک خاصی دارند، بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود. بدون شک جمهوری اسلامی ایران در چنین شرایطی قرارداد.

روابط خارجی ایران پس از سی سال از پیروزی انقلاب، نه تنها در حال گسترش نیست، بلکه شواهد قابل توجهی در دست است که می‌توان ادعا کرد ایران در ارتباطات خارجی خود دچار بن‌بست و حتی انزوا شده است. البته این در شرایطی به وقوع پیوسته است که همه اعتراف به توانایی‌های بالای ایران در عرصه مسائل سیاسی و اقتصادی (انرژی) منطقه و جهان دارند.^۱ می‌توان ادعا کرد که در سال‌های گذشته عدم تجانس میان امکانات ایران و قدرت منطقه‌ای و جهانی ایران، یکی از شاخص‌های هویتی رفتار خارجی آن است. با روی کار آمدن دولت جدید در واشنگتن و لزوم تغییر در سیاست خارجی آمریکا، امکان خروج از بن‌بست کنونی سیاست خارجی ایران بیش از گذشته دیده می‌شود. با توجه به این واقعیت‌ها، پرسش کلیدی آن است که با چنین وضعیتی چه تحولی در سیاست خارجی ایران باید شکل بگیرد؟ بدون شک برای تأمین منافع ملی کشور در حوزه رفتار و روابط خارجی، در پیش گرفتن سیاست‌ها و تدابیر مختلف کاری الزامی است.

اما این سیاست‌ها باید در چارچوب یک استراتژی و نگاه کلان که همه موارد و متغیرها را مورد توجه قرار داده باشد تعریف شوند تا شرایط کافی برای موفقیت آنها فراهم شود. بر این

^۱ . اخیراً سازمان‌های امنیتی ایالات متحده آمریکا در گزارشی ایران را یکی از سه کشور عمده دارای ذخایر انرژی جهان معرفی کردند. برای

اساس و بر مبنای مطالعات اولیه، باور ما این است که شکل‌گیری تحولی در راستای تغییر تمرکز سیاست خارجی جمهوری اسلامی از کشورهای غرب خود در خاورمیانه، به کشورهای شرق و شمال شرقی سرزمین خود، بستر لازم را برای تأمین منافع ملی ایران در شرایط جدید منطقه‌ای و بین‌المللی به وجود بیاورد.

سیاست خارجی و قدرت ملی

حوزه رفتاری سیاست خارجی کشورها در چند سطح مختلف قابل تمیز دادن از یکدیگر هستند. تعیین این سطوح به طور دقیق بر مبنای حوزه عملیاتی منافع ملی کشورها انجام می‌گیرد. بعضی از کشورها حوزه منافع ملی خود را جهانی تعریف می‌کنند. نمونه مشخص آن در شرایط فعلی، ایالات متحده آمریکا است. شوروی نیز در سال ۱۹۶۸ و به دنبال رویداد «بهار پراگ» تأمین منافع ملی خود و سوسیالیسم را جهانی تعریف کرد. در شرایط کنونی، فقط ایالات متحده آمریکا سیاست خارجی و منافع ملی خود را جهانی تعریف می‌کند. گروه دیگری از کشورها، منافع ملی خود را در سطح جهان جستجو می‌کنند. در نتیجه حوزه عملیاتی سیاست خارجی آنها در سطح جهان طراحی می‌شود.

تفاوت این گروه از کشورها با کشورهایی که منافع خود را جهانی می‌دانند این است که برخلاف جهانی تعریف کردن حوزه منافع ملی، که پیوستگی جغرافیایی میان تمام کشورهای مورد توجه برقرار است، پیوستگی جغرافیایی حوزه‌های منافع ملی برای کشورهایی که منافع خود را در سطح جهان تعریف می‌کنند وجود ندارد. بعضی از محققان سیاست خارجی، این سطح از سیاست خارجی را فرامنطقه‌ای نیز می‌نامند (سیف زاده، ۱۳۸۵، ص ۲۱۲).

فرانسه، انگلستان و غالب کشورهای اروپایی در این گروه قرار می‌گیرند. این کشورها بر خلاف گروه اول به تمام مسائلی که در جهان رخ می‌دهد علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. البته باید توجه کرد که تراکم قدرت‌های بزرگ در یک جغرافیای محدود همچون اروپا، دلیل اصلی شکل‌گیری این نوع از کشورها بوده است. دلیل دیگری که ممکن است یک کشور را وسوسه کند که حوزه سیاست خارجی خود را در سطح جهان تعریف کند، ایدئولوژیک بودن سیستم سیاسی آن کشور است. البته در این جا هر نوع ایدئولوژی مد نظر نیست.

در بحث ایدئولوژی آن ایدئولوژی‌هایی مورد بحث است که ماهیتی جهان‌شمول دارند. ایدئولوژی‌های مذهبی و مارکسیست-لنیستی از این جمله هستند. در این نوع سیستم‌ها، رهبران باور دارند که حوزه منافع کشور نباید دچار هیچگونه محدودیت جغرافیایی شود.^۱ کشورهای اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین از این جمله بوده‌اند. اما تجربه نشان داده است که در نهایت هر دو کشور تا زمانی که حوزه عملیاتی سیاست خارجی خود را در سطح جهان تعریف می‌کردند، شکست‌های بسیاری را در روابط خارجی خود تجربه کردند.^۲ چین از اواخر دهه هفتاد میلادی و با روی کار آمدن تنگ شی‌پینگ و شوروی با آغاز ریاست گورباچف با توجه به مشکلات ایجاد شده در روابط خارجی خود، اقدام به محدود کردن حوزه عملیاتی سیاست خارجی خود به منطقه‌ای کردند (Nossal, 1998, p. 413). (بنا به دلایلی که در سطرهای بعدی ارائه می‌شود، وجود پیوستگی جغرافیایی میان مناطق و کشورهای مورد توجه منافع ملی منطقی‌تر از گسست سرزمینی میان کشور مادر و کشورهای زیر نفوذ است.)

گروه سوم کشورها، به کشورهای گفته می‌شود که منافع ملی خود و در نتیجه حوزه سیاست خارجی خود را منطقه‌ای تبیین می‌کنند. شعاع عملیاتی الویت‌های سیاست خارجی آنها در یک منطقه جغرافیایی که پیوستگی سرزمینی با سرزمین مادری خود دارد تعیین می‌شود. غالب کشورهای جهان در این گروه قرار می‌گیرند. ولی آنچه که میان کشورهای این گروه تفاوت به وجود می‌آورد، همان تفاوت میان طول شعاع عملیاتی و یا گستردگی جغرافیایی منافع ملی آنها با یکدیگر است. در شرایط حاضر کشورهای چین، روسیه، عربستان، ترکیه، برزیل و اندونزی از کشورهای شاخص این گروه هستند.

گروه چهارم کشورها در شاخصه ابعاد جغرافیایی سیاست خارجی به کشورهای مربوط می‌شود که توان و قدرت ملی بسیار پایینی دارند. این کشورها دارای منطقه نفوذ خارجی نیستند. به طور معمول کشورهایی که همچنان در فرایند ملت-دولت‌سازی هستند، در این

۱. بدلیل اینکه غالب ایدئولوژی‌ها دارای رسالت جهانی برای خود هستند. براین اساس هرگاه یک کشور مبنای فهم و اجرای سیاست خارجی خود را این نوع ایدئولوژی تعیین می‌کند حوزه عملیاتی آن باید جهانی و یا حداقل در سطح جهان تعریف شود.

۲. قدرت‌های گوناگون این تجربه را داشته‌اند. فرانسه پس از جنگ جهانی دوم همچنان حوزه سیاست خارجی خود را در سطح جهان تعریف کرد و در نتیجه مسئله مقابله با جنبش آزادیبخش ویتنام از وظایف خود دید. چین در دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد خود را درگیر مسائل آفریقا کرد و شوروی در دهه‌های شصت، هفتاد و نیمه دهه هشتاد در سطح وسیعی از جهان فعال بود. هر سه کشور به دلیل ناتوانی‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی مجبور به عقب نشینی شدند.

گروه قرار می‌گیرند. کشورهای چون افغانستان، عراق کنونی، سومالی و بسیاری از کشورهای آفریقایی در این گروه قرار می‌گیرند.

در واقع یکی از مهم‌ترین، اگر نه تنها شاخص تعیین‌کننده برای تعریف حوزه جغرافیایی یک کشور، قدرت ملی آن کشور است. هر قدر که قدرت ملی یک کشور بیشتر باشد، نه تنها شعاع عملیات سیاست و روابط خارجی آن کشور بلندتر می‌شود، بلکه ترکیب اجزای منافع ملی آن کشور متنوع‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. گروه‌بندی کشورها در ارتباط با حوزه عملیاتی سیاست خارجی آنها، بر اساس همین شاخص انجام شده است.

بر همین مبنا چون کشورهای گروه اول و دوم، قدرت ملی خود را بسیار فراتر از محدوده سرزمینی خود اندازه‌گیری می‌کنند، حوزه جغرافیایی سیاست خارجی خود را جهانی و یا در سطح جهان تعریف کرده‌اند. حال چنانچه مسئولان یک کشور، قدرت ملی کشور خود را غلط محاسبه کنند و یا اینکه شعاع عملیاتی رفتار خارجی خود را منطبق با قدرت ملی مربوطه تعریف نکنند، به احتمال بسیار زیاد سیاست خارجی آن کشور با عدم موفقیت رو به رو خواهد شد.

تجزیه و تحلیل سیاست خارجی کشورها، حتی قدرت‌های بزرگ، نشان می‌دهد که عدم موفقیت آنها در سیاست‌گذاری و اجرای آنها، ریشه در همان دو اشتباه استراتژیک دارد.^۱ بسیاری از کارشناسان سیاست‌های شوروی باور دارند که ریشه و نقطه آغاز ناکامی‌های کرملین در روابط خارجی خود به جهانی‌اعلان کردن حوزه منافع ملی شوروی توسط برژنف در سال ۱۹۶۸ و به دنبال عملیات موفقیت‌آمیز ارتش سرخ در رویداد «بهار پراگ» بر می‌گردد.^۲

همچنین کارشناسان مسائل بریتانیا اعتقاد دارند که تصمیم لندن در خروج از شرق سوئز، یعنی محدود کردن حوزه عملیاتی و رفتاری سیاست خارجی، در اواخر دهه شصت میلادی عکس‌العمل بسیار منطقی به کاهش قدرت ملی، ناشی از صدمات گسترده و عمیق دو جنگ جهانی در نیمه اول قرن بیستم برای آن کشور بوده است. در نقطه مقابل، واشنگتن به دلیل

۱. تمام شواهد موید این واقعیت است که جورج بوش (پسر) توان آمریکا را در حوزه‌های سیاسی، و اقتصادی در اشغال عراق غلط محاسبه کرده بود. عمده کشورهای جهان به‌ویژه فرانسه، آلمان و روسیه با واشنگتن مخالفت کردند. درنهایت بوش در دور دوم ریاست جمهوری خود مجبور به تجدید نظر در این سیاست شد. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به گزارش بیکر-همپلتون، **www.Baker-Hamilton**

Report on Iraq

۲. اتحاد جماهیر شوروی پس از موفقیت در سرکوب آنچه که به «بهار پراگ» در سال ۱۹۶۸ معروف شد، حوزه سیاست خارجی خود را جهانی تعریف کرد. بسیاری آنرا به دکترین برژنف نیز می‌شناسند.

افزایش قدرت ملی ایالات متحده آمریکا در دهه‌های منتهی به جنگ جهانی دوم، به درستی شعاع عملیاتی و اجزای تشکیل‌دهنده منافع ملی کشور خود را- پس از پیروزی در آن جنگ- به طور وسیعی گسترش داد. اما پرسش مهم این است که چرا و چگونه سیاستمداران دچار خطای محاسباتی در اندازه‌گیری قدرت ملی کشور خود می‌شوند. برای پاسخ به این دو پرسش به هم پیوسته باید به فهم و توضیح قدرت ملی پرداخت. در واقع ریشه عمده این اشتباه‌ها برای یک کشور در درک و فهم نادرست از قدرت ملی، توسط تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران آن کشور دارد.

توجه به بسیاری از اظهارات سیاستمداران و حتی دانشجویان روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که قدرت ملی، آن طور که باید، شناخته نشده است و اغلب ناصحیح به کار گرفته می‌شود. مکرر خواننده و شنیده می‌شود که وجود منابع زیرزمینی، موقعیت جغرافیایی، اندازه و ترکیب جمعیت و مسائلی در این حوزه‌ها را قدرت ملی یک کشور تشکیل می‌دهد. برای مثال در کشور خودمان بارها گفته می‌شود که ایران به دلیل داشتن منابع سرشار هیدروکربنی، جمعیت جوان و تحصیل کرده- به نسبت کشورهای منطقه- موقعیت جغرافیایی استراتژیک و حتی داشتن یک سیستم سیاسی اسلامی از آن قدرت ملی بهره‌مند است که باید او را به عنوان قدرت اول منطقه و یکی از قدرت‌های مهم در سطح دنیا پذیرفت. اما پرسش در این است که چرا این چنین کشوری با این امکانات همچنان از انزوا و بی‌حرمتی توسط دولت‌های منطقه‌ای و جهانی رنج می‌برد؟

در واقع قدرت ملی، جمع جبری امکانات یک کشور نیست. قدرت ملی یک کشور توانایی یک کشور در به‌کارگیری امکانات آن کشور در جهت تحقق منافع ملی آن کشور است (تلیس و دیگران، ۱۳۸۳، ص ۵). کشورها، همگی به نسبت امکانات قابل توجهی دارند، اما آنچه که باعث تفاوت عمده میان آنها می‌شود در مدیریت و چگونگی به‌کارگیری امکانات است. این تفاوت‌ها شکل‌دهنده تفاوت‌ها در قدرت ملی کشورها است. ژاپن کشوری با کمترین سهم در منابع طبیعی، ولی با توانایی از استفاده کردن از جمعیت خود و شرایط سیاسی بین‌المللی و براساس توان مدیریتی صنعتی موفق شد تا خود را از یک سرزمین ویران شده- پس از جنگ جهانی دوم- به دومین قدرت اقتصادی جهان تبدیل کند. برای موفقیت این مدیریت، سیاستمداران باید به دو عامل سیستم سیاسی- اقتصادی و فرهنگی خود و نظام بین‌الملل توجه خاص نشان دهند. در حقیقت امکانات یک کشور در چارچوب این دو سیستم، قابلیت تبدیل

شدن به قدرت و یا توان ملی را دارد. از آنجایی که توجه ما در این جستار به قدرت ملی در صحنه منطقه‌ای و بین‌المللی یک کشور است، وضعیت و بایدها و نبایدهای نظام بین‌الملل و تحولات اقتصادی و سیاسی منطقه و جهان بیشتر از سیستم سیاسی یک کشور مورد توجه است.

در واقع توان و تکنیک مدیریتی استفاده از شرایط و قواعد بین‌الملل و درک درست تغییرات و تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی است که به یک کشور اجازه می‌دهد تا امکانات آن کشور را به قدرت ملی تبدیل کند. به سخن دیگر، هیچ کشوری نمی‌تواند بدون توجه به ساختار قدرت و الزام‌های ناشی از آن در منطقه خود و جهان، در پیشبرد سیاست خارجی خود موفق باشد. بدون شک توجه به نظم و ساختار قدرت بین‌الملل به طور حتم به معنای موافقت با آن نیست. متأسفانه بعضی از سیاستمداران در کشور تصور می‌کنند که اگر موافق نظام بین‌الملل نیستند، نباید قواعد حاکم بر آن را رعایت کنند. تجربه کمونیست نشان داد که با همراهی با قواعد نظام بین‌الملل بهتر می‌توان تأثیراتی را در جهت تغییر آن به وجود آورد.

یکی از راه‌هایی که می‌توان تمایل و خواست ساختار قدرت بین‌المللی را در پذیرش جایگاه یک کشور در صحنه روابط بین‌الملل درک کرد، فهم ژئوپلیتیک آن کشور از دیدگاه قدرت‌های بزرگ است. بر خلاف بعضی از تصورهای که تبیین خصوصیت‌های استراتژیکی یک کشور را مستقل از الزام‌ها و خواسته‌های محیط بیرونی یک سرزمین می‌دانند، اهمیت منطقه‌ای و بین‌المللی یک کشور بر اساس منافع قدرت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای رقم می‌خورد. برای نمونه بیش از دوهزار سال است که بشر نفت را شناخته است، اما از سال ۱۸۵۸ که اهمیت اقتصادی نفت در چارچوب تحولات صنعتی توسط آمریکایی‌ها کشف شد، نه تنها نفت به یک ماده استراتژیکی تبدیل شد، بلکه سرزمین‌هایی که دارای ذخایر سرشار آن بودند نیز به کشورهای استراتژیکی از این نظر تبدیل شدند. مثال دیگر تنگه‌ها و گذرهای آبی مثل تنگه هرمز یا دماغه امید نیک است. از وقتی که تجارت و تصرفات نظامی مناطق دوردست برای قدرت‌های بزرگ اهمیت استراتژیکی پیدا کرد، این آبراه‌ها ویژگی‌های کلیدی در سطح جهانی پیدا کردند.

اهمیت این موضوع آن است که بدانیم امکانات استراتژیکی یک کشور را بدون توجه به تحولات و اهداف ملی کشورهای قدرتمند جهانی و منطقه‌ای نمی‌توان تشخیص و تبیین کرد. در واقع برای تعیین محدوده و حوزه عملیاتی و رفتاری سیاست و روابط خارجی یک کشور

باید به روند، جهت و ماهیت تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای توجه خاص کرد. بر این اساس است که در این قسمت سعی می‌شود تا با مروری بر تحولات عمده منطقه‌ای و بین‌المللی مربوط به ایران، منطق حوزه رفتاری سیاست خارجی کشور را به طور علمی تبیین کنیم. البته در شرایط کنونی تمرکز جغرافیایی ایران و یا به عبارتی اولویت جغرافیایی سیاست خارجی ایران مناطق و کشورهای غرب جغرافیایی کشور یعنی کشورهای عربی خاورمیانه است. سیاست خارجی ایران، اغلب در حوزه موضوعات کشوری بر مسائل مربوط به لبنان، عراق، سوریه و فلسطین متمرکز است.

سیاست خارجی ایران در بستر تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی

با فروپاشی نظام دو قطبی و شکست و عقب‌نشینی دولت‌ها از حاکمیت بر مبنای ایدئولوژی کمونیستی، ساختار قدرت و رقابت‌های سیاسی - اقتصادی در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای دچار تغییرات بسیار زیادی شد. در این راستا با تغییر سیستم سیاسی - اقتصادی در روسیه و اصلاحات عمیق اقتصادی در چین، دشمنی شرق و غرب به رقابت سیاسی و اقتصادی تبدیل شد. اما با وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ و تمرکز سیاست خارجی تهران در حمایت از مستضعفان، بستر شکل‌گیری عکس‌العمل‌های تندروی سیاسی و نظامی در جهان اسلام، به طور عام و خاورمیانه، به طور خاص علیه دنیای غرب فراهم شد. این بستر پاسخگوی دهه‌ها محرومیت و ناکامی مدیریتی در جوامع اسلامی شد. تداوم ناکامی سیاستمداران و روشنفکران منطقه در ایجاد تغییرات عمیق سیاسی در جوامع مسلمان خاورمیانه، اندیشه‌ها و راهکارهای مذهبی و تندرو را برای گروه‌های جوان آن کشورها به عنوان تنها راه رهایی از وضعیت نامطلوب و تحقیرآمیز موجود، آنچنان جذاب کرد که گویی هر راه دیگر خیانت به اعتقادهای ملی و دینی، آزادی و استقلال سیاسی است.

با اندکی تأمل در تاریخ مبارزاتی علیه قدرت‌های خارجی در کشورهای عربی می‌توان ملاحظه کرد که تلاش‌های روشنفکران عرب با اندیشه‌های مارکسیستی در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی نتوانست خواسته‌های مردم عرب را تأمین کند. همزمان جنبش‌های آزادیبخشی با اتکا به اندیشه‌های ناسیونالیستی نیز در آن دو دهه به نتایج رضایت‌بخشی منجر نشد. اگرچه هنوز مطالعات کافی برای فهم عدم موفقیت این دو نحله فکری در جهان عرب صورت نگرفته

است، اما در هر صورت با وقوع انقلاب اسلامی ایران، اسلام سیاسی به جایگزین قابل پذیرشی در میان برخی از روشنفکران و جوانان طبقات متوسط و پایین جامعه برای اصلاح حکومت‌های خود و حتی کسب استقلال و آزادی سرزمین‌های اشغال شده خودشان پذیرفته شد. در چنین وضعیتی بود که بخشی از فعالان سیاسی گسترش و عمیق‌تر کردن اقدام‌های افراطی و یا اسلام سیاسی را به‌عنوان انقلابی‌ترین و تنها راه رهایی‌بخش و انجام تکلیف مذهبی خود یافتند (علی بابائی، ۱۳۸۲).

دولت انقلابی ایران نیز براساس همین تفکر به تبیین سیاست خارجی خود پرداخت. حاکمیت ایدئولوژی اسلام سیاسی بر ذهنیت مسئولان تهران از یک سو و تداوم ناکامی مردم فلسطین در باز پس‌گیری سرزمین‌های مادری خود از سوی دیگر، توجه به مسایل خاورمیانه را به مهم‌ترین و الویت اول سیاست خارجی تهران تبدیل کرد (کریمه مله، ۱۳۸۰، ص ۱۲۰). حمله نظامی و اشغال بخش بسیار مهمی از خاک کشور توسط عراق در شرایط تحریم تسلیحاتی آمریکا، وضعیت بسیار حساسی را نه تنها برای بقای نظام انقلابی در تهران، بلکه برای حفظ تمامیت ارضی ایران به وجود آورد. صدام حسین با اتکا به تأیید و کمک‌های مالی و سیاسی دیگر کشورهای عرب (اخوان کاظمی، ۱۳۷۹) موفق شده بود که جنگ تجاوزگرانه خود علیه ایران را ادامه دهد.

رژیم بعث عراق سعی داشت تا جنگ با ایران را جنگ میان عرب و فارس از یک سو و جنگ میان سنی و شیعه از سوی دیگر نشان دهد (عبدی، ۱۳۸۰، ص ۱۸۷). به همین دلیل برقراری رابطه بسیار نزدیک ایران با دمشق که در رقابت قدرت و ایدئولوژیک با بغداد بود^۱ نه تنها می‌توانست عراق را از غرب خود نگران کند، بلکه شکافی اساسی در پشت جبهه عربی بغداد به وجود آورد. با این گرایش و همچنین مخالفت شدید با قرارداد صلح کمپ دیوید و در نتیجه مصر، رهبر سنتی اعراب، تهران موفق شد تا در قلب دنیای عرب نفوذ کند. در واقع آنچه که هیچ وقت پهلوی دوم نتوانست انجام دهد، جمهوری اسلامی موفق شد انجام دهد و با ایجاد شکاف در دنیای عرب موقعیت خود را در منطقه خاورمیانه، به‌عنوان یک بازیگر کلیدی

۱. با کودتای احمد حسن البکر در اواخر دهه شصت میلادی میان دو حزب بعث عراق و سوریه شکاف ایجاد شد. هر دو کشور سعی در رهبری دنیای عرب بعد از جمال عبدالناصر را داشتند. در نهایت با فرار میشل افلق بنیان‌گذار حزب بعث به دمشق رابطه میان دو کشور به تیرگی کشید. وجود شاه در ایران امکان گسترش این شکاف را کم کرده بود. بنابراین با وقوع انقلاب ایران و به‌ویژه حمله عراق به ایران و حمایت تهران از دمشق اختلاف بغداد و دمشق به اوج خود رسید.

تثبیت کند. اگرچه تهران در میان مدت موفق شده بود که در اردوگاه عرب علیه خود تزلزل و شکاف ایجاد کند، ولی نگرانی‌های شدیدی را نیز برای کشورهای عمده عرب تولید کرد. گسترش نگرانی از سیاست‌های توسعه نفوذ ایران در خاورمیانه، پایتخت‌های عرب را وادار کرد تا برای مقابله با ایران نه تنها به آمریکا، بلکه به اسرائیل هم نزدیک‌تر شوند.

تهران اقلیت بزرگ شیعه در لبنان را مورد توجه خاص خود قرار داد. تهران از وجود اختلاف ریشه‌ای در میان اقلیت‌های آن کشور، که ناشی از قانون اساسی نوشته شده توسط کشور استعمارگر فرانسه بود، بهره گرفت و با کمک به شکل‌گیری یک گروه سیاسی - مذهبی جدید به نام حزب الله، خود را به صورت یک بازیگر مهم، وارد رقابت‌های سیاسی لبنان کرد. در نتیجه سیاست ایران در لبنان در ارتباط با کمک به شیعیان آن کشور به بزرگ‌ترین موفقیت سیاست خارجی تهران پس از پیروزی انقلاب تبدیل شد (اسداللهی، ۱۳۸۲، ص ۵۶). خروج نیروهای آمریکایی از آن کشور^۱ و تضعیف جایگاه فرانسه، اسرائیل و کشورهای عرب همچون مصر و عربستان سعودی، از ایران چهره قدرت بزرگ منطقه را به تصویر کشید.

پس از سوریه و لبنان حکومت انقلابی تهران توجه خود را به موضوع فلسطین معطوف کرد. حمایت از گروه‌های مبارز فلسطینی با اندیشه‌ها و باورهای اسلامی برای آزادسازی سرزمین‌های اشغالی به چند دلیل تأمین‌کننده منافع جمهوری اسلامی ایران تلقی می‌شد.

۱. کمک به مردم فلسطین به منزله عمل کردن در چارچوب شعارهای انقلابی خود یعنی مبارزه علیه زور و حمایت از مظلوم بود.

۲. با جهت‌گیری و تفاوت قائل شدن میان گروه‌های اسلامی و غیر اسلامی، ارتباط منطقی را با ماهیت حکومت ایران برقرار می‌کرد.

۳. در شرایطی که عمده کشورهای عرب راه صلح و مصالحه را با اسرائیل در دستور کار خود قرار داده بودند، حمایت ایران از گروه‌های مبارز نه تنها وجهه تهران را در افکار عمومی منطقه بهبود می‌بخشید، بلکه باعث افزایش نقش و نفوذ ایران در میان معادلات سیاسی منطقه می‌شد.

۴. انتخاب سیاست حمایت از گروه‌های اسلامی فلسطینی، مبارزه غیر مستقیم با اسرائیل بود. در این راستا با افزایش فشارهای این گروه‌ها بر اسرائیل، آن رژیم در شرایط دفاعی قرار

۱. بدنبال انفجار در مقر نیروهای آمریکایی در بیروت که منجر به کشته شدن ۲۲۵ نظامی آمریکایی شد واشنگتن دستور خروج تمام پرسنل نظامی خود از لبنان را صادر کرد. گفته می‌شود که این انفجار توسط حزب الله صورت گرفته بود.

می‌گرفت و در نتیجه از توان تهاجمی آن علیه تهران کاسته می‌شد. در واقع با این سیاست، ایران مرزهای دفاعی خود در مقابل اسرائیل را از مرزهای جغرافیایی خود دور کرده بود و درگیری‌ها را در مرزهای اسرائیل تقویت می‌کرد. در نتیجه می‌توان گفت که هدف دیگر از اجرای این سیاست، ایجاد اختلال در صلح اعراب-اسرائیل بود که دولت تهران آن را علیه منافع مردم فلسطین تلقی می‌کرد. با این کار یعنی جلوگیری از موفقیت روند صلح اعراب-اسرائیل، تهران چهره‌ای ناکارآمد از عملکرد دولت‌های عرب مخالف خود را در بین مردم جهان عرب به تصویر می‌کشید که باعث افزایش نفوذ خود در جهان اسلام و دنیای عرب می‌شد. این موضوع در پررنگ‌تر کردن و واضح‌تر کردن خواست و نیت رهبران ایران در اینکه دولتی انقلابی و اسلامی، علیه قدرت‌های غربی و در رأس آنها آمریکا و دولت‌های متحد او هستند کمک شایانی می‌کرد.

با درپیش گرفتن این سیاست‌ها در منطقه، ایران به مرکز مبارزه علیه اسرائیل، آمریکا و عمده حکومت‌های عرب منطقه تبدیل شد. ناکارآمدی سیاست‌های قدرت‌های بزرگ در حل مسئله اعراب - اسرائیل و ناتوانی دولت‌های منطقه در پاسخگویی به خواست‌های سیاسی مردم کشورهای خود، فضای مبارزه را در منطقه تقویت کرد. در چنین شرایطی، الگوی دولت اسلامی ایران برای مردم منطقه و بسیاری از کشورهای اسلامی به عنوان تنها الگوی رسیدن به عدالت و استقلال بسیار جذاب شد. تهران با استفاده از این وضعیت موفق شد خود را به عنوان بازیگری مؤثر و قدرتمند به منطقه و جهان معرفی کند. همزمان با تداوم حمایت کشورهای عرب از عراق که در ضمن سنی نیز بودند، در جنگ علیه ایران شیعه، دولت شیعه تهران را برآن داشت تا اندک اندک با تأکید بر باور مذهبی خود و حمایت از اقلیت‌های شیعه در چند کشور عربی، خود را به عنوان یک قدرت جدید در منطقه که خواهان نقش رهبری است، به جهان معرفی کند. در واقع ایران با درپیش گرفتن این دکترین - آگاهانه یا غیر آگاهانه - برای بازنویسی ساختار قدرت در منطقه، از راه توانمندتر کردن جوامع شیعه و تضعیف قدرت کشورهای عمده عربی و غربی به ویژه عربستان، مصر و آمریکا برآمد. و البته این دکترین به طور دقیق، در چارچوب شعارهای ضد استکباری و ظلم‌ستیزی انقلاب نیز بود. در آن مقطع زمانی به نظر می‌رسید که ایران به خوبی امکانات خود را برای افزایش قدرت ملی و در نتیجه افزایش نفوذ منطقه‌ای و جهانی خود مدیریت کرده است. اما موضوع اساسی این بود که آیا این قدرت، نتیجه مستقیم مدیریت امکانات مادی و معنوی ناشی از رویداد

انقلاب و ژئوپلیتیک ایران بود یا ناشی از بعضی از رویدادها و شرایط مقطعی منطقه‌ای و بین‌المللی؟ در واقع پاسخ به این پرسش نشان خواهد داد که آیا ایران می‌تواند نفوذ به دست آمده را حفظ کند و یا حتی این قدرت به دست آمده به منع یک تهدید عظیم علیه ادامه بقای جمهوری تبدیل خواهد شد؟ برای یافتن پاسخ باید به چند متغیر و رویداد در سه سطح بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی توجه خاص کرد.

اگرچه تحولات بین‌الملل پس از فروپاشی شوروی در آغاز به دلیل قواعد حاکم بر دوران گذار از یک نظم به نظم دیگر، شرایط را برای گسترش نفوذ کشورهای چون ایران مناسب‌تر کرد، اما الزام‌های جدیدی را نیز در جهان به وجود آورد که بازنگری در ساختار بین‌الملل قدرت را به یک موضوع غیر قابل اجتناب تبدیل کرد. فروپاشی شوروی و تداوم دور شدن چین از تفکرات کمونیستی - حداقل در حوزه اقتصادی و در واقع شکست کمونیسم - احساس پیروزی استراتژیک را به آمریکا بخشید (Nossal, 1998, pp. 16-41). با روی کار آمدن محافظه کاران جدید در واشنگتن، آمریکا تلاش می‌کند تا با امنیتی کردن موضوعات سیاسی منطقه و جهان، آرزوی بازگشت به دوران هژمونیک خود را جامه عمل بپوشاند.

اشغال عراق و سرنگونی طالبان در افغانستان به بهانه جلوگیری از گسترش تسلیحات کشتار جمعی و تروریسم از نمونه‌های بارز این تفکر غالب در واشنگتن بود (میرمحمدی، ۱۳۸۶، ص ۱۰۸). اجرای این سیاست باعث افزایش فشارهای سیاسی، امنیتی و حتی اقتصادی روی کشورهایی چون روسیه، عربستان سعودی، پاکستان، اروپای به اصطلاح کهنه (این اصطلاح به دنبال مخالفت فرانسه و آلمان در همراهی آمریکا برای اشغال عراق توسط وزیر دفاع آمریکا به کار گرفته شد) (مشیرزاده، ۱۳۸۷، ص ۲۲۸) و جنبش‌های اسلامی در لبنان و فلسطین شد. شاید در کوتاه مدت هیچ کشوری به اندازه ایران از این سیاست بهره نگیرد. دو دشمن اصلی تهران - صدام حسین و طالبان - توسط یک دشمن دیگر، ایالات متحده آمریکا سرنگون شدند. این رویداد باعث رشد احساس خطر از ایران در کشورهای عربی شد (برزگر، ۱۳۸۷، ص ۶۵۹). در نتیجه کشورهای عربستان، مصر، اردن و حتی سوریه با کاهش اختلاف‌های خود اقدام به تشکیل یک جبهه ضد ایرانی در منطقه کردند. در واقع این کشورها روند تأمین منافع ملی خود را - به دلیل گسترش نفوذ ایران - در خطر جدی می‌بینند.

در حوزه بین‌الملل تغییر حکومت در مسکو، ماهیت رابطه میان روسیه و آمریکا را از دشمنی به رقابت تغییر داد. این تغییر تأثیر زیادی روی ساختار قدرت در منطقه گذاشت. بر

خلاف دوران جنگ سرد که شوروی منافع خود را در منطقه در تداوم بحران‌های منطقه‌ای جستجو می‌کرد (کسینجر، ۱۳۷۹، ص ۶۵۸)، با تثبیت دولت جدید در مسکو- در دوران پوتین- روسیه حساسیت خود را در حمایت از دوستان سنتی خود کاهش داد. این تحول باعث شد تا کشورهایی مثل سوریه موضع خود را در مورد تداوم مخالفت خود با اسرائیل و قدرت‌های دیگر غربی مورد تجدید نظر قرار دهد. از سوی دیگر رشد افراطی‌گری مذهبی که بسترساز توسعه تروریسم جدید (مدل القاعده) نیز شده بود، باعث شد تا موقعیت آمریکا در منطقه و ثبات سیاسی دولت‌های عمده عربی به شدت مورد تهدید قرار گیرد (برزگر، ۱۳۸۷، ص ۶۵۸).

در چنین وضعیتی کشورهای بزرگ عربی خود را با چند منبع تهدید خطرناک مواجه دیدند. در این شرایط روند سیاست خارجی و رفتار خارجی ایران به شدت حساسیت برانگیز شد. اگر چه رشد فعالیت‌های سیاسی اقلیت‌های شیعه نه تنها تحت تأثیر انقلاب ایران، بلکه با حمایت معنوی و سیاسی تهران در چند کشور عربی چون عربستان سعودی، لبنان، بحرین، یمن و عراق به شدت اقتدار سنی‌ها و دولت‌های عرب را زیر سؤال برد، اما ریشه اصلی بحران مشروعیتی که این حکومت‌ها با آن مواجه بودند، چیز دیگری بود. در واقع تداوم اشتباه‌ها و ناتوانی‌های حکومت‌های عربی در پاسخگویی به خواسته‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شکل گرفته در جوامع خود، اعتراض‌های سیاسی مردم و روشنفکران را رو به افزایش گذاشته بود.

در این راستا حکومت‌های عرب با متهم کردن حاکمیت در تهران به عنوان ریشه اصلی مشکلات شکل گرفته در کشورهای خود و همه منطقه به عنوان منبع اصلی بحران‌های سیاسی و مشروعیتی سعی در استفاده از باورهای ضد ایرانی و شیعه مردم عرب برای سرپوش گذاشتن روی ضعف‌های خود داشتند (Alpher, 2008). شواهد نشان می‌دهد که تا حدود بسیار زیاد هم آنها موفق بوده‌اند.

بنابراین گسترش نفوذ سیاسی و ایدئولوژیکی ایران در حوزه غرب جغرافیای خود تولیدکننده یک مشکل اساسی دیگر برای تهران است. در واقع ایران با افزایش نفوذ خود در کشورهای عربی خاورمیانه مانند عراق، لبنان، سوریه و فلسطین باعث محدود شدن حوزه نفوذ عربستان و مصر در منطقه طبیعی خودشان شده است. عربستان و مصر همانند ایران امکاناتی دارند که منافع ملی آنها نمی‌تواند در کشورهایی به جز کشورهای عربی خاورمیانه تعریف شود. با توجه به زبان، نژاد و تاریخ مشترک با مردم و کشورهای عربی، ریاض و قاهره در پنج دهه گذشته با سیاست‌های منطقه‌ای ترکیه و ایران به شدت مخالفت کرده‌اند. حتی در دوران قبل از

انقلاب نیز با آنکه دولت وقت تهران از حمایت دنیای غرب به رهبری ایالات متحده آمریکا بهره‌مند بود، نتوانست هیچ نفوذ خاصی در سرزمین‌های غرب خود به دست آورد. در آن دوران نیز تنش بر رابطه میان تهران و ریاض حاکم بود. پهلوی دوم هیچگاه نتوانست جای عربستان را در ساختار قدرت منطقه‌ای بگیرد.

شاید بتوان ادعا کرد که رقابت ایران و عربستان سعودی در تثبیت حوزه‌های نفوذ خود در میان کشورهای عربی خاورمیانه و موفقیت تهران در محدود کردن ریاض، باعث سرمایه‌گذاری عربستان در سرزمین‌های شرقی ایران شده است. به سخن دیگر همان‌گونه که ایران براساس توان ایدئولوژیک خود- تفکرات شیعه سیاسی- اقدام به گسترش نفوذ در کشورهای عربی کرد؛ عربستان نیز بر مبنای باورهای وهابیت، نفوذ خود را در کشورهای پاکستان و افغانستان علیه شوروی و سپس ایران گسترش داد. ریاض برای موفقیت سیاست خود از کشورهای امارات متحده و ایالات متحده نیز بهره گرفت. در واقع مقابله ریاض با تهران و مسکو در راستای اهداف سیاست خارجی واشنگتن از اوایل دهه هشتاد میلادی بود. اگر چه تولد و رشد طالبان در پاکستان و سپس افغانستان در آغاز برای مقابله با اشغالگری شوروی طراحی شده بود، اما بلافاصله به تقابل با حکومت انقلابی تهران تبدیل شد.^۱

خیلی زود این نیروی جدید تندرو در دو کشور پاکستان و افغانستان از کنترل حامیان اصلی آنها خارج و به نیروی ضد آنها تبدیل شد. افراطی‌گری مذهبی در عربستان نیز گسترش پیدا کرد و باعث ایجاد تزلزل در اقتدار داخلی حکومت ریاض شد.^۲ به عبارت دیگر عربستان سعودی نیز در سیاست گسترش نفوذ خود در سرزمین‌های شرقی خود با شکست مواجه شد. در هر صورت سیاست‌های عربستان در سرزمین‌های شرقی ایران باعث افزایش تهدید علیه جمهوری اسلامی شد. در سال‌های گذشته به دلیل افزایش فعالیت‌های گروه‌های تروریستی و افراطی مذهبی وابسته به تفکرات وهابیت در استان‌های شرقی کشور آسیب‌پذیری امنیت ما به شدت افزایش پیدا کرده است.^۳

۱. قتل عام دیپلمات‌ها کنسولگری ایران در نواز شریف افغانستان در جریان به قدرت رسیدن طالبان

۲. مطابق گزارش روزنامه نیویورک تایمز مورخ ۱۶ مارس ۲۰۰۹ در سال ۲۰۰۸ دولت عربستان بیش از دو هزار نفر را به دلیل همکاری با القاعده دستگیر کرد. این آمار نسبت به سال قبل یک افزایش پنجاه درصدی را نشان می‌دهد.

۳. فرمانده نیروهای انتظامی جمهوری اسلامی ایران در پایان مانور نیروهای خود در مرزهای شرقی کشور در روز چهارشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۸ اعلام کرد که از وضعیت امنیتی مناطق مرزی شرق کشور به‌ویژه در استان سیستان و بلوچستان راضی نیست. روزنامه همشهری، پنجشنبه ۳۱، سال ۱۳۸۸.

از سوی دیگر با افزایش ناکامی‌های سیاست یک جانبه‌گرایانه واشنگتن در جهان به طور عام و سیاست‌های نظامی - امنیتی در خاورمیانه به طور خاص، دولت آمریکا مجبور به تجدید نظر در استراتژی منطقه‌ای خود شده است. اگرچه در این تجدید نظر واشنگتن مذاکره مستقیم با ایران را برای بهبود موقعیت خود در عراق لازم دید، ولی این تاکتیک را در درون استراتژی نزدیکی بیشتر با مردم و دولت‌های عرب تعریف کرده است (سخنرانی باراک اوباما رئیس جمهور آمریکا در پراگ پایتخت جمهوری چک، ۲۰۰۹). در نتیجه این استراتژی جدید که مورد تأیید رئیس جمهور جدید (باراک اوباما) قرار گرفت، کاهش نفوذ و نقش ایران در مسایل مختلفی در منطقه چون لبنان، فلسطین و عراق با هدف اصلی ارتقا پیدا کرده است.

به سخن دیگر ایران برای تداوم و حفظ نفوذ جدید خود در منطقه غربی سرزمین خود با ائتلافی از اعراب، اسرائیل و آمریکا مواجه شده است. متأسفانه بعضی از شواهد نشان‌دهنده این واقعیت است که آمریکا در حال کسب نظر مثبت اروپا و شاید روسیه برای مشارکت در این ائتلاف است. حال پرسش آن است که آیا ایران امکانات لازم برای مقابله با این ائتلاف گسترده را دارد؟ به عبارت دیگر آیا ایران قدرت کافی برای خنثی کردن این تهدید را دارد؟ پر واضح است که ایران توانمندی لازم برای شکست این ائتلاف را ندارد. اما چنانچه تهران به سادگی عقب‌نشینی کند، در تأمین دیگر منافع ملی خود در درون و بیرون از کشور نیز دچار مشکل اساسی می‌شود. بنابراین چگونگی مقابله و یا مدیریت با شرایط جدید به مهم‌ترین موضوع روابط خارجی کشور تبدیل شده است.

بنابراین به نظر می‌رسد که یکی از مشکلات اساسی ایران در تأمین منافع ملی خود در جهت‌گیری جغرافیایی سیاست خارجی کشور است. همانگونه که در بحث تئوریک خود در سطرهای بالا گفتیم، حوزه عملیاتی و شعاع عملیاتی سیاست خارجی یک کشور در رابطه مستقیم با توانایی آن کشور در به کارگیری امکانات کشور در جهت تأمین منافع ملی خود است. ناتوانی در به کارگیری امکانات کشور و یا ناممکن بودن تجمع امکانات برای مدیریت آنها به منزله ضعف قدرت کشور است. اگرچه اتکا به توانمندی شیعیان در سرزمین‌های جنوبی و غربی کشور - همسایگان عرب - باعث افزایش نفوذ ایران در منطقه خاورمیانه در میان مدت شده است، اما این سبب تضعیف اقتدار دولت‌های عرب در کشورهای خود و منطقه نیز شده است. این تضعیف نه تنها به موقعیت کشورهای اسلامی در جهان آسیب می‌رساند،

بلکه باعث افزایش تنش و حتی دشمنی کشورهای عمده عرب علیه ایران شده است (اظهارات عمروموسی دبیر کل اتحادیه عرب در ارتباط با برنامه هسته ای ایران، ۱۳۸۸).

این وضعیت امکان حفظ نفوذ ایران را در جهان اسلام که انقلاب اسلامی به وجود آورده بود، به شدت آسیب رسانده است. آخرین قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد در شرایطی تصویب شد که قطر ریاست دوره‌ای آن را به عهده داشت. به سخن دیگر موفقیت میان‌مدت ایران در سرزمین‌های غربی باعث گسترش و افزایش تنش‌های سیاسی و ایدئولوژیک با کشورهای بزرگ و کوچک عرب در منطقه شده است. به عبارت دیگر منافع تعریف شده جمهوری اسلامی ایران در همسایگان غربی خود به تعارض با منافع اساسی دولت‌های عرب منطقه تبدیل شده است.

تداوم تنش میان ایران و مصر تأثیرات منفی ناخواسته دیگری را نیز در برداشته است که لزوم ایجاد تغییراتی بنیانی در جهت جغرافیای حوزه نفوذ سیاست خارجی کشور را پررنگ‌تر کرده است. افزایش تنش میان ایران از یک سو و عمده کشورهای عرب منطقه از سوی دیگر به دو نتیجه ناگوار دیگر منجر شده است. از یک سو این امکان را برای بعضی از کشورهای عرب منطقه فراهم کرده است تا با برون‌فکنی، ناتوانی‌های مدیریتی خود را در جهت توسعه سیاسی و آزادی شهروندان خود لاپوشانی کنند.^۱

در این راستا آنها سیاست‌های امنیتی خود را علیه جمعیت شیعه خود، جمعیت‌های برابرخواه و دموکراتیک کشورهای خود افزایش داده‌اند. بدون شک تداوم این سیاست‌ها بر خلاف اهداف انقلاب ایران است. از سوی دیگر تداوم تنش و اختلاف‌های سیاسی میان ایران و کشورهای عمده عرب باعث افزایش شکاف میان متحدان فلسطینی‌ها در مبارزه خود علیه اسرائیل شده است.^۲

نتیجه اولیه آن، تداوم بحران فلسطین و آوارگی بیشتر مردم فلسطین است. این روند نتیجه منفی دیگری را نیز در برداشته است. به دلیل ضعف‌های بنیانی حکومتی غالب کشورهای عرب در تقابل با اسرائیل، تل آویو موفق شده است که اتحاد اعراب علیه خود را در جهت

۱. یکی از نظریات معتبر برای توضیح سیاست برون‌افکنی اعراب و ایران هراسی آنها این است که آنها از پاسخ دادن به خواسته‌های دموکراتیک مردم خود عاجز هستند و افزایش مخالفت‌های مردم خود را تحریک‌های ایران می‌شمارند.

۲ در حمله نظامی اواخر سال ۲۰۰۸ اسرائیل بر علیه مردم فلسطین در نوار غزه شکاف میان متحدین فلسطین آشکار شد. مصر، عربستان، اردن، و چند کشور عرب حوزه جنوبی خلیج فارس در مقابل کشورهای عرب دیگر چون سوریه، سودان، و قطر قرار گرفتند.

مخالفت آنها با ایران تغییر مسیر دهد(تجربه جنگ ۲۲ روزه غزه، نمونه خوبی از گسترش این روند است). یکی از نتایج این تغییر بی‌توجهی اعراب به توان اثبات شده اتمی اسرائیل و افزایش نارضایتی آنها از برنامه غیرتسلیحاتی انرژی هسته‌ای ایران است. این شرایط فضا را برای سوء استفاده قدرت‌های بزرگ بین‌المللی همچون آمریکا و اروپا برای ایجاد اتحادی گسترده علیه ایران مناسب‌تر کرده است.

در واقع در سیاست خارجی ایران ما هزینه افزایش نفوذ خود را که هدفی اجتناب‌ناپذیر برای هر کشور با قدرت منطقه‌ای است، از یک سو از طریق کاهش نفوذ کشورهای مسلمان همسایه و از سوی دیگر بر مبنای افزایش تنش با این کشورهای اسلامی ممکن کرده‌ایم. بنابراین تداوم این سیاست حتی اگر هم در میان مدت موفقیت‌آمیز باشد، نه تنها برخلاف خواسته‌های ایدئولوژیک جمهوری اسلامی است، بلکه باعث کاهش مشروعیت و حقانیت کشور در منطقه خاورمیانه و جهان اسلام خواهد شد.

به سخن دیگر تداوم این سیاست در بلندمدت، در تعارض با اصول انقلاب اسلامی و منافع ملی ایران است. در این چارچوب است که چنانچه این تحلیل و استدلال صحیح باشد، تغییر برای توسعه و حوزه گسترش نفوذ سیاست خارجی کشور موضوعی الزامی برای ارتقای جایگاه کشور در مناسبات منطقه‌ای و جهانی و حتی تداوم بقای جمهوری است.

نگاه به شرق دلایل مثبت دیگری را در راستای گسترش نفوذ ایران برای تهران در بر دارد. برخلاف همسایگان غربی ایران که مردمش اغلب عرب هستند، ساکنان کشورهای شرق و شمال شرقی ایران فارسی زبان و با اشتراک‌های فراوان تاریخی و فرهنگی با ایرانی‌ها هستند. در حالی که برداشت منفی و خصمانه مردم ایران از اعراب مانعی بزرگ برای افزایش نفوذ سیاسی در آن کشورها بوده است، نگاه مثبت آنها به مردم افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان بستر مناسبی برای داشتن یک رابطه استراتژیک با آنها محسوب می‌شود. از دیدگاه سیاسی، هیچ زمینه تنش‌زای سیاسی میان تهران و پایتخت‌های این کشورها دیده نمی‌شود. به جز مسئله رودخانه هیرمند، ایران با هیچ یک از این کشورها مشکل خاص سیاسی، سرزمینی و تاریخی ندارد. همچنین ایران از نظر اقتصادی می‌تواند دروازه این منطقه بزرگ به اقتصاد جهانی باشد.

نه تنها بازار این کشورها می‌تواند نقش پذیرنده مازاد تولیدات صنایع ایران را ایفا کند، می‌تواند محل مناسبی برای سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌گذاران صنعتی ایران نیز باشد. باید توجه

داشت که سطح و حجم تولیدات تعداد قابل توجهی از صنایع داخلی ایران به آن درجه از پیشرفت نزدیک شده‌اند که بدون دسترسی به بازارهای خارجی امکان ادامه توسعه آنها میسر نیست.

صنعت اتومبیل ایران نمونه خوبی از عملکرد این پدیده است. هم اینک توان تولید اتومبیل در ایران بیش از توان خرید داخلی است. در نتیجه یافتن بازار مطمئن خارجی قدمی درست در جهت تقویت این صنعت و اقتصاد ملی محسوب می‌شود. در واقع نه تنها اقتصاد ایران می‌تواند موتور توسعه اقتصادی این کشورها تلقی شود، بلکه وضعیت اقتصادی آنها می‌تواند شتاب‌دهنده توسعه صنایع ایران نیز شود. با بهبود وضعیت اقتصادی آنها بازار کالاهای ایرانی رونق پیدا خواهد کرد. همچنین احتمال افزایش سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و دولتی ایران در این کشورها افزایش چشم‌گیری را تجربه خواهد کرد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بنابراین با نگاه به شرق نزدیک، ایران می‌تواند حوزه نفوذ اقتصادی، فرهنگی و سیاسی خود را در چند کشور آذربایجان، ارمنستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، افغانستان و پاکستان گسترش دهد. نکته مهم و جالب این است که این چنین توسعه‌ای در تعارض با حوزه توسعه‌ای هیچ قدرت منطقه‌ای و بین‌المللی نیست. با کاهش فشار ایران در حوزه عربی خاورمیانه، عربستان سعودی از شرایط بهتری برای تثبیت موقعیت عربی خود بهره‌مند خواهد شد و در نتیجه حساسیت آن کشور برای افزایش نفوذ در دو کشور پاکستان و افغانستان (از طریق گسترش تفکرات مذهبی خاص) کاهش پیدا خواهد کرد.

این چنین کاهش، بستر مناسبی را برای مقابله با افراطی‌گری مذهبی که در سال‌های اخیر در کشورهای شرق ایران با حمایت چند کشور عربی به ویژه عربستان شکل گرفته است را به وجود می‌آورد.

به طور حتم چنین سیاستی که بتواند افراطی‌گری مذهبی (یکی از عوامل رشد تروریسم جدید که جوامع غربی را هدف قرار داده است) را کنترل کند، مورد حمایت قدرت‌های غربی، به ویژه ایالات متحده آمریکا قرار خواهد گرفت. به سخن دیگر سیاست تمرکز سیاست

خارجی روی شرق نزدیک توسط تهران منطبق بر منافع ملی غالب قدرت‌های بزرگ جهان چون چین، اروپا، آمریکا، ژاپن و حتی هند نیز است.

به علاوه این سیاست با منافع ملی کشورهای عمده عرب نیز انطباق دارد. اما مهم‌تر اینکه این سیاست باعث کاهش تنش میان ایران و کشورهای مسلمان عرب در منطقه خاورمیانه و افزایش نفوذ و اقتدار منطقه‌ای و جهانی کشور خواهد شد. از سوی دیگر با محدود کردن روند فعالیت تدریجی در حوزه‌های مذهبی، امکان کنترل و کاهش رشد تروریسم جدید در مرزهای شرقی کشور افزایش پیدا خواهد کرد. این موفقیت به تنهایی می‌تواند امنیت چند استان شرقی و جنوبی ایران را در حد قابل قبولی افزایش دهد.

به سخن دیگر با تغییر در جهت‌گیری جغرافیایی سیاست خارجی کشور، نه تنها قدرت خارجی ایران در سطح منطقه افزایش پیدا می‌کند، بلکه موقعیت کشور در سطح جهانی به سطحی بسیار بالا ارتقاء می‌یابد. این دستاورد باعث خواهد شد که ایران بتواند با هزینه بسیار پایین‌تری، در مقایسه با شرایط کنونی، به سرمایه، تکنولوژی و بازارهای منطقه و حتی جهان دسترسی پیدا کند.

ولی مهم‌ترین نکته در این استراتژی این است که از یک سو ایران از وضعیت در انزوا بودن و در خطر برخورد نظامی با دیگر کشورها خارج می‌شود و از سوی دیگر بستر افزایش امنیت داخلی و توسعه عمومی فراهم‌تر خواهد شد. این در واقع همان عملی کردن و تحقق بخشیدن به اصلی‌ترین و بنیانی‌ترین هدف سیاست خارجی از راه مدیریت درست منابع و امکانات سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی و نیروی انسانی یک کشور است.

منابع و ماخذ

الف- فارسی

۱. اخوان کاظمی، بهرام (تابستان ۱۳۷۹)، «واگرایی‌ها و همگرایی‌ها در روابط ایران و عربستان»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هفتم، شماره ۲.
۲. اسداللهی، مسعود (۱۳۸۲)، جنبش حزب الله لبنان، گذشته و حال، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۳. برزگر، کیهان (پائیز ۱۳۸۷)، «ایران، خاورمیانه و امنیت بین الملل»، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و دوم.
۴. تلیس، اشلی (۱۳۸۳)، جائیک فرلین، کریستوفر لین و ملیسا مک فرسون، سنجش قدرت ملی در عصر صنعتی، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.
۵. سیف زاده، حسین (۱۳۸۵) سید حسین، اصول روابط بین الملل، تهران: نشر میزان.
۶. عبدی، عباس (۱۳۸۰)، «مهمترین مسائل امنیت جمهوری اسلامی ایران»، در نگاهی به مسائل امنیتی ایران، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. کریمه مله، علی (۱۳۸۰)، «وضعیت جاری امنیت ملی در جمهوری اسلامی ایران» در نگاهی به مسائل امنیتی ایران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران.
۸. کسینجر، هنری (۱۳۷۹)، دیپلماسی، فاطمه سلطانی یکتا، علیرضا امینی، جلد دوم، تهران: انتشارات اطلاعات.
۹. مشیرزاده، حمیرا (بهار ۱۳۸۷)، «جنگ آمریکا علیه عراق و ساختار معنایی نظام بین الملل»، فصلنامه سیاست مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۸، شماره ۱.
۱۰. میر محمدی، مهدی (بهار ۱۳۸۶)، «نو محافظه کاران و سیاست های اطلاعاتی - امنیتی ایالات متحده آمریکا»، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و یکم، شماره ۱.

ب- انگلیسی

1. Nossal, Kim Richard (1998), **The Pattern of World Politics**, Prentice Hall Allyn, New Jersey.

